انترناسیونال 762

توضیح:

«تئوری چگونه توده گیر میشود»، که بخشی از سخنرانی مفصل منصور حکمت در انجمن مارکس تحت عنوان مبانی کمونیسم کارگری است، یکی از ارکان هویتی ما است. این بحثی مربوط به پراتیک است. بحثی مربوط به رابطه یک حزب سیاسی با جامعه، بحثی مربوط به انتخاب سیاسی توسط توده های مردم، چگونگی توده ای کردن مارکسیسم و کمونیسم و تبدیل شدن به یک انتخاب سیاسی در مقیاس جامعه است. این متدی است که بر تمام فعالیت سیاسی ما ناظر است و کلید پیشروی ما است. تفاوت سنت سیاسی ما با رگه های دیگر چپ را نیز نشان میدهد. بدلیل اهمیت این بحث مفید دانستیم آنرا در اینجا چاپ کنیم. برای شنیدن این سخنرانی یا مطالعه متن پیاده شده و کامل آن، میتوانید به سایت حزب یا سایت منصور حکمت مراجعه کنید. کلمات میان پرانتزها برای روان تر شدن اضافه شده است.

**منصور حکمت**

یک بحث دیگر که اینجا باید بکنم، سر این است که تئوری چگونه به نیروی مادی تبدیل میشود.

**تئوری چگونه توده گیر میشود**

در اندیشه ما و در حزب ما یک چیز جا افتاده و آن این است که تئوری ترشح طبقات نیست! سیاست ترشح طبیعی طبقات نیست. اینطور نیست که مثلا از طبقه بورژوا بطور خودبخودی لیبرالیسم بیرون می آید. یا از آن ناسیونالیسم بیرون می آید. و از کارگر بطور خودبخودی سوسیالیسم بیرون می آید. بلکه، طبقات اجتماعی مواجه میشوند با سیستم های فکری و دیدگاه هایی که محصول پروسه مبارزه طبقاتی هستند ولی در بعد عقاید. عقاید اجتماعی در مقابل همدیگر قرار گرفته اند، تزهای مختلفی به جامعه ارائه میشود و طبقات اجتماعی به این (عقاید و تزها) دست میبرند. در نتیجه رابطه ای که بین اوضاع اجتماعی و تئوری سوسیالیستی در ذهن ما هست این است: اگر ما یک تئوری داریم که با نیازهای این طبقه در این دوره خاص خوانایی دارد، این تئوری در ظرف مدت کوتاهی میتواند توده گیر بشود.

تئوری از طریق آموزش توده گیر نمی شود! این یکی از ارکان هویتی ماست که تئوری از طریق سیاسی توده گیر میشود. اگر شما تئوری، دیدگاهها و آرمانهایی که دارید را به یک انتخاب سیاسی تبدیل کنید (بطوری) که طبقات در لحظه ای که احتیاج دارند آن انتخاب را صورت بدهند، شما را در آنجا ببینند، آنوقت تبدیل میشوید به یک نیروی توده ای. تئوری مادی میشود. این درک قدیمی و سنتی چپها که گویا مارکسیسم از طریق آموزش بدرون طبقه کارگر میرود، جزئی از تفکر ما نیست. مارکسیسم از طریق آموزش بدرون طبقه کارگر نمی رود. مارکسیسم از طریق انتخاب (سیاسی) طبقه کارگر بدرون طبقه کارگر میرود. مارکسیسم اگر یکی از آبشن ها و انتخاب های اجتماعی باشد، آنموقع که طبقه کارگر بین لیبرالیسم، ناسیونالیسم، رفرمیسم، مارکسیسم و کمونیسم کارگری انتخاب های سیاسی داشته باشد، (کمونیسم را انتخاب میکند و) یکباره آن پرچم بلند میشود. بلشویکها نه فرصتش را داشتند، نه رادیو و تلویزیونش را داشتند، و نه مدرسه اش را داشتند که طبقه کارگر 70 میلیونی روسیه آنزمان را در مکتب بلشویسم آموزش دهند. و یا حتی یک جلسه ای نظیر این جلسه در تمام روسیه بگیرند. نبود. طبقه کارگر روسیه بلشویسم را بر مبنی موضع آنها (بلشویکها) در قبال جنگ امپریالیستی و پاسخ شان به مساله معاش خود در فاصله سالهای 18-1914 انتخاب کرد.

در نتیجه رابطه ای که ما بین خودمان و جامعه برقرار میکنیم، جایگاهی که برای تئوری کمونیسم قائلیم، و رابطه ای که بین تئوری مارکسیسم با طبقه برقرار میکنیم، باز رابطه ای آگاهانه و (مبتنی بر) انتخاب سیاسی است. نه یک رابطه تزریق فکری، مذهبی و به اصطلاح مومن ایجاد کردن برای مارکسیسم. ما قصد ایجاد ایمان مارکسیستی در توده های وسیع را نداریم! ما میخواهیم جنبش کمونیسم کارگری را مثل یک جنبش جلوی جامعه بگذاریم و درست در آن لحظه ای که پراتیک اجتماعی و سیاسی مطرح میشود مطمئن هستیم که یک بخش وسیعی از کارگران این را انتخاب میکنند. در نتیجه در اینجا هم نقش سیاست و جدال و جدل برای توده گیر شدن تئوری و نظریه، برای ما تعیین کننده است.

بهرحال تئوری برای ما یک سری “احکام حقیقی” و به اصطلاح یکسری احکام علمی که ارائه میکنید و افراد انسانی با “خردشان” به صحت آن پی میبرند و از آن به بعد برای ابد مارکسیست میشوند، نیست. تئوری قرار است راهگشایی بکند از معضل اجتماعی. بنابراین باید خود را به برنامه عمل تبدیل کند. آن برنامه عمل توسط جنبش هایی که آن تئوری را مبنی قرار داده اند به جلوی جامعه میرود. جامعه در یک تلاقی سیاسی، در یک تلاقی طبقاتی جدی آن تئوری ها را انتخاب میکند که کدام شان را (قبول) دارد یا نه. اگر در سال 1357 کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی معتبر، به اندازه جبهه ملی، به اندازه ناسیونالیسم، یا به اندازه مذهب در جامعه ایران بود، اگر یک سنت سیاسی دایری بود که این برنامه و پرچم اش بود، هیچوقت (جامعه) ایران به آن سمت نمی چرخید. برای اینکه یک بخش 30 درصدی جامعه ایران پشت این پرچم میرفتند و بعد دعوا میشد در آن مملکت. (کمونیسم کارگری آنوقت) جزو انتخاب های مردم نبود. با وجود اینکه این تئوری بود، با وجود اینکه این اندیشه بود، این برنامه ها بود، ولی بعنوان آلترناتیو اجتماعی سیاسی در برابر جامعه نبود.

در نتیجه در بحث رابطه بین عمل و تئوری، ما به مبارزه طبقاتی و به انتخاب های طبقاتی قائل هستیم. مارکسیسم برای ما یک دینی نیست که داریم آنرا ترویج میکنیم تا مومنین به آن زیاد بشوند. یا اینکه به ضرب شمشیر آنرا اشاعه بدهیم. مارکسیسم برای ما پرچم یک جنبش سیاسی است. این جنبش سیاسی را باید ساخت و در جای محکمی در جامعه قرار داد چنانکه مبارزه طبقاتی از این جنبش سیاسی تاثیر بپذیرد. و طبقه کارگر، یعنی طبقه ما، طبقه ای که این تئوری اش و این جنبش اش است، آنرا به پرچم جنبش وسیع خود تبدیل کند.

بنابراین در سیستم فکری ما، تئوری و بحث اندیشه به اعتبار خودش، (گرچه) ملهم از مبارزه طبقاتی و بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی، می آید. ولی از مبارزه اجتماعی بیرون میرود… (یک سکته در بحث شفاهی) مارکس به اعتبار مارکس بودنش مارکس است. مارکس از کارگران دستور نگرفته که اینطور فکر کند. بدنبال تاریخ عقاید فلسفی در اروپای غربی و کلا غرب، از یونان تا امروز، مارکسیسم وجود دارد. تحت تاثیر مبارزه طبقاتی وجود دارد، ولی مبارزه طبقه بخودی خود مارکس را بیرون نمی دهد. بالاخره شما باید تاریخ اندیشه را دنبال کنید. ولی مارکسیسم بعنوان یک جنبش سیاسی میتواند پیروز بشود. و نه بعنوان یک مذهب. نه بعنوان مجموعه ای از احکام خردمندانه. بعنوان یک جنبش سیاسی که برود جلوی دست جامعه و جامعه بتواند آنرا انتخاب کند. بنابراین آن رگه پراتیکی کمونیسم کارگری اینجا هم هست و خیلی برجسته میشود. برای اینکه وظیفه ما این نیست که تاریخ را توضیح بدهیم و جامعه را توضیح بدهیم و مردم بیایند و به این حقانیت حرف ما برسند. هرچقدر هم حقانیت داشته باشد مفت نمی ارزد مگر اینکه تبدیل بشود به جنبش سیاسی که میتواند بعنوان یک پرچم در مبارزه طبقاتی دست گرفته شود. از آن طریق این تئوری توده ای میشود و از آنطریق در تاریخ و سرنوشت بشر تاثیر میگذارد.

این کاملا ما را در یک سنت سیاسی عملی متفاوتی قرار میدهد به نسبت فرض کنید طیف روسی، طیف تروتسکیست، چپ نو، و غیره. یا گرامشی، یا طیف اوروکمونیسم. جنبش ما جنبش روشنگر اگر هست، در یک کانتکس (متن) سیاسی روشنگر است. نه در یک کانتکس مذهبی، معنوی، فلسفی. ما یک جنبش سیاسی هستیم و این کاراکتر سیاسی جنبش هست که (تعیین کننده است.) مارکس اصلا بحث اش این است که مبارزه طبقاتی مبارزه ای است سیاسی. منظورش مبارزه تظاهراتی و اعتصابی نیست، میگوید مبارزه طبقاتی اساسا سیاسی است. نه یک مبارزه علمی، نه یک مبارزه معنوی! مبارزه ای است که اساسا سیاسی است. مشخصه اصلی جنبش ما که از تبیین پراتیکی اش از مارکسیسم و به نظر من از درک جوهر مارکسیسم توسط آن ناشی میشود این است که خودش را قبل از هرچیز سیاسی نگاه میکند. (بعنوان) بخشی از جدال سیاسی در جامعه معاصر نگاه میکند. و نه فقط بعنوان این، بلکه خودش را بعنوان انتخاب سیاسی مطرح میکند که بشریت میتواند در این جدل، در دوره گذار از سرمایه داری به هرچه که قرار است بعد از آن بیاید، آنرا انتخاب کند. خودش را به انتخاب مردم میگذارد.

همانطور که گفتم اینها همه به نظر من سنت لنینی است. ما را قشنگ در وسط سنت لنینی کمونیسم قرار میدهد. نه سنت اروکمونیستی، نه سنت چپ نو، نه سنت استالینی، نه سنت تروتسکیستی، بلکه درست در وسط لنینی قرار میدهد. (یعنی) سنت دخالتگر و سیاسی ای که مدام دارد سعی میکند تا کمونیسم را بعنوان یک انتخاب اجتماعی در برابر جامعه قرار دهد. و تلاش های (این سنت) برای ساختن حزب، برای متحد کردن یک بین الملل جدید، برای ساختن یک اردوگاه جدیدی که یک قطبی باشد و بشود از آن دفاع کرد، از این (دخالتگری سیاسی) ناشی میشود. این یک رگه ای به ما میدهد که متفاوت است با کسانیکه به کمونیسم بصورت ایده آلهایی که باید “از آن پاسداری کنند” نگاه میکنند.

مثلا به ما میگویند “چه میشد اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده آلها را پاسداری کرده بودند“. خب فایده ای نداشت اگر در روسیه شکست میخوردند و این ایده آلها را پاسداری میکردند! چون پاسداری از این ایده آلها برای یک سنت پراتیکی، مارکسیسم پراتیکی، برای سنت لنینی، یک پاسداری سیاسی است. پاسداری اخلاقی نیست. آن کسانی که مارکسیست بودند مردند و رفتند پی کارشان! تمام کسانی که در سالهای 40- 1930 سوسیالیست بودند مرده اند. همین اواخر در سالهای 6-1965 مارتف هم مرد. کمونیست (فکر کنم باید کمونیسم باشد) چیزی نیست که بعنوان عقیده شما برای بچه تان به ارث بگذارید! دینی باشد که خودش را به آنصورت که مثلا نماز میخوانید و روزه را اجرا میکنید (تداوم دهد.) و یا شما یک فرهنگی برای خودتان دارید که اگر اسم بچه تان را بگذارید “امید” یا “پویا” یا “مزدک” کمونیست شده اید! کمونیست (اینجا هم همینطور کمونیسم بیشتر میخوره) یک فرهنگ نیست. یک جنبش سیاسی است. باید هر لحظه جلوی جامعه باشد تا (وجود داشته) باشد. اگر (جلوی جامعه) نیست، نیست! یک مکتب فکری نیست. و بنظر من این دیدگاه و تبیین سیاسی پراتیکی از مارکسیسم ما را کاملا از تبیین های فلسفی، مذهبی، آموزشی، ترویجی، مکتبی از کمونیسم جدا میکند. و دقیقا همینجاست که بنظر ما تک تک احکام مارکسیسم برای ما صد مرتبه مهم تر است به نسبت آن کسانی که مارکسیسم برایشان این اولویت و مبرمیت را بعنوان یک روش سیاسی ندارد.

**مبارزه طبقاتی و “آگاهی“**

مبارزه طبقاتی. تبیینی که ما از مبارزه طبقاتی داریم با خیلی ها فرق میکند. مبارزه طبقاتی در کمونیسم چند جور تعبیر شده است. عمدتا یک دوز بالا، به اصطلاح یون بالایی از آگاهی را واردش کرده اند! گویا مبارزه طبقاتی مبارزه ای است آگاهانه علیه کاپیتالیسم. و (گویا) به آن مبارزه ای میگوییم مبارزه طبقاتی که بخصوص زیر پرچم سوسیالیسم انجام بشود! مارکس وقتی در مانیفست از مبارزه طبقاتی حرف میزند از این حرف نمی زند. مارکس میگوید یک کشمکش دائمی – حتی میگوید struggle. و ما به جای struggle گذاشته ایم “مبارزه“. (ولی) struggle یعنی کشمکش، جان کندن و کش و قوس رفتن. کشمکش بهترین معادل است– (میگوید) یک کشمکشی در جامعه بین طبقات مختلف هست، و همیشه هم هست. مارکس میگوید گاهی پنهان و گاهی آشکار است. گاهی متشکل است و گاهی هم نیست. ولی این کشمکش دائمی است. تلاش امروز کارگر (کمپانی) “روور” در انگلیس برای اینکه شغل اش را نجات دهد، بخشی از مبارزه طبقاتی است. این فشار (خطر از دست دادن شغل) الان ابدا بر روی قشر مدیران نیست. تلاش برای اضافه دستمزد، برای حداقل دستمزد، تلاش برای کاهش ساعت کار، اینها بخشی از مبارزه طبقاتی است. تلاش برای اینکه بیایند در محله شما مدرسه بسازند و یا پارک درست کنند، کارگری که دارد برای بهبود زندگی اش مبارزه میکند، بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه علیه مذهب هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. برای پرولتاریا! مبارزه علیه عقاید ارتجاعی هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه برای فرهنگ پیشرو هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. آن کشمکش دائمی که در عمق جامعه و بر سر مسائل مختلف جامعه هست، مارکس به این میگوید مبارزه طبقاتی است.

در نتیجه اینکه چه چیزی بخشی از مبارزه طبقاتی کارگران است را میتوانیم بحث کنیم، ولی شک نکنید هرچه که اتفاق می افتد بخشی از مبارزه طبقات با همدیگر است. سر پول دعواست، سر اموال دعواست، سر وسائل تولید دعواست، سر رفاه دعواست، سر آسایش دعواست، سر زیبایی دعواست، سر تخصیص انرژی جامعه دعواست. در جامعه دعواست! خودتان متوجه میشوید سر هر چیزی دارید یک آدمی را در مقابل خودتان پیدا میکنید. یکی که منفعتش چیز دیگری را ایجاب میکند. و مبارزه طبقاتی را وقتی (مورد دقت قرار دهید) می بینید که بطور کلی بین کسانی که کار میکنند و از طریق فروش نیروی کارشان باید نان بخورند، با کسانی که (اینها را) استخدام میکنند یک دعوای اساسی هست که به همه چیز شکل میدهد. از انتخابات شهرداری لندن بگیر تا اینکه در دانشگاه چه چیز را درس بدهند. یا بودجه چگونه تخصیص پیدا کند. یا کلیسای مسیحیت الان میخواهد چه بگوید. پشت همه اینها این (مبارزه طبقاتی) است. حتی (پشت) تصمیمات داخلی طبقات حاکمه بر سر زندگی شخصی شان، یا اینکه از چه معیارهایی دفاع میکنند یا چه اخلاقیاتی حاکم است. مبارزه طبقاتی این کشمکش دائمی است و مارکس میگوید این همیشه مبارزه ای است بر سر قدرت، مبارزه ای است سیاسی.

ما عنصر آگاهی را در مبارزه طبقاتی شرط نمی دانیم. برای برخی سوسیالیستی بودن (شرط طبقاتی بودن است.) میگویند “مبارزه پرولتری، مبارزه طبقاتی” و فرض اش این است که مبارزه ای است علیه سرمایه داری! ولی برای ما تعریف مبارزه طبقاتی این نیست. از نظر ما لایه های بعدی ای هست بین مبارزه طبقاتی تا جنبش کمونیسم کارگری که من (پایین تر) به اینها میرسم. ولی یکی از وجوه مشخص کننده جنبش ما این است که ما به وجود دائمی کشمکش طبقاتی قائل هستیم. و اگر فکرش را بکنید برای یک جریانی که از زاویه پراتیکی دارد دنیا را می فهمد، و از زاویه تغییر دارد (دنیا را) میفهمد، چقدر این تز حیاتی است. اگر بیایند بگویند، که گفته اند، “مبارزه طبقاتی در جریان نیست“، “افت کرده است“، الان “مبارزه طبقاتی یا پرولتاریایی در کار نیست“، یا “پرولتاریا دیگر سازش کرده با بورژوازی“، همه اینها زیرآب بنیاد ما را میزند!

اگر مبارزه طبقاتی نیست میتوان بر تمام بحث کمونیسم کارگری قلم گرفت. کمونیسم کارگری با فرض مبارزه طبقاتی معنی دارد. در صورتیکه (مثلا) دین اسلام نه، برای خودش اینطور نیست. مسیحیت هم نه، کافیست تا شما گناه کرده باشید تا یکی به زعم خود بخواهد شما را ارشاد کند و به رنگ خودش دربیاورد. ولی بنیاد کمونیسم کارگری بر وجود مبارزه طبقاتی است. فرض اش این است که مبارزه طبقاتی همیشه هست. تپش دائمی تاریخ! و سعی نمی کند آنرا ایده آلیزه کند و یا رنگ عقیدتی به آن بزند.

گویا اگر کارگر ها ماشین بشکنند این بخشی از مبارزه طبقاتی نیست. در بحث کمونیسم کارگری ماشین شکنی یا مبارزه علیه تکنولوژی روشی است که طبقات دارند (با بکارگیری آن) مقابل یکدیگر صف آرایی میکنند. ما میگوییم خط مشی حاکم بر این تصمیم (یعنی ماشین شکنی)، خط مشی حاکم بر این اقدام، جنبش سیاسی که افکارش بر این لحظه مبارزه طبقاتی کارگران حاکم بوده است، یک جنبش ارتجاعی ناسیونالیستی و عقب مانده و غیره است. ولی در اینکه هدف آن ماشین شکنی کشمکش طبقه مزدبگیر با کسانی است که استثمارش میکنند، یک لحظه تردید نداریم.

**مبارزه طبقاتی و جنبش ها**

این ما را ، چنانکه بعدا خواهم گفتم، در خیلی جاها (از دیگر روایتهای کمونیسم) متفاوت میکند. در موضع ما نسبت به طبقه کارگر، نسبت به مبارزه اقتصادی، نسبت به اتحادیه ها، نسبت به جنبش های دیگری که اگرچه ایده آلهایش با ما یکی نیست ولی میتوانیم دردش را بفهمیم. و رابطه ما را با جنبش های دیگر توضیح میدهد. یک تروتسکیست یا خیلی ها میتوانند بگویند: “اتحادیه های فاسد کارگری و رهبران خائن اتحادیه ها“! راحت میتواند اینرا بگوید. بدون اینکه توجه داشته باشد که اتحادیه کارگری بالاخره، فاسد یا غیر فاسد، سد دفاعی این آدمهای معین این دوره و زمانه جلوی آن کارفرما است. جنبش ما در عین اینکه ممکن است بگوید که جنبش اتحادیه ای یک جنبش بورژوایی است که برای طبقه کارگر علم کرده اند، ولی میفهمد که یک جنبش بورژوایی که کارگران علم کرده اند برای دفاع از خودشان، بالاخره جنبشی است که برای دفاع از خودشان برپا کرده اند. بعدا اینرا میگویم که این به رابطه ما با جنبش های دیگر در داخل طبقه و همینطور رابطه ما با جنبش های برای بهبود اوضاع جهان، ربط دارد. ما اگر یک نفر در یک گوشه جهان خواستار برابری زن و مرد و دفاع از حقوق کودک باشد، از آنجا که معتقدیم این بخشی از پلاتفرم طبقاتی طبقه کارگر است، برای آن ارزش قائل هستیم. اگر نیاید عینا به سبیل مارکس و انگلس قسم بخورد برای ما آنقدر مهم نیست. در صورتیکه یک نفر چپ رادیکال افراطی 15 سال پیش ممکن بود شما را (هرچند) اگر معلم خوبی بودید و سعی میکردید به بچه های مردم ریاضیات درستی یاد بدهید هنوز آدم حسابتان نکند، مگر اینکه به مشی چریکی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک اعتقاد داشته باشید! یا حتما باید بگوید که “سه مطلق را باید شکست“. یا حتما باید بگویید، فرض بکن، “محاصره شهر از طریق روستا” وگرنه شما بخشی از جنبش آزادی جامعه نیستید.

کمونیسم کارگری چون نگاه میکند و انسانیت را می بیند که دارد با همه ابزارها و شعوری که در دسترس اش هست مبارزه میکند، میتواند بفهمد که پشت این شعارها و پرچم ها و فرمول های متنوعی که بشریت بلند کرده است واقعا چه امیالی هست. و چرا واقعا حتی بخشی از آن جنبش مال شما هست و الان رفته پشت آن پرچم. در نتیجه رابطه ما با احزاب، جنبش ها، بخش ها ی مختلف و پرچم های مختلف را دگرگون میکند. یکی گفته بود “فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب اشکال انحرافی اعتراض پرولتاریا” است. من برایش نوشتم نه اینطور نیست. اینها اشکال بورژوایی است برای قالب زدن به جنبش های اعتراض کارگری. خود کارگر از توی خودش مذهب را بیرون نمی دهد. خود کارگر از توی خودش ناسیونالیسم را بیرون نمی دهد. خود کارگر از توی خودش رفرمیسم بیرون نمی دهد. کارگر از توی خودش نخواستن آن وضعش را بطور خودبخودی بیرون میدهد. ناسیونالیسم، مذهب، رفرمیسم دیدگاه ها و جنبش های سیاسی هستند مثل من و شما، که خودشان را برده اند و گذاشته اند جلوی جامعه برای اینکه بتوانند از طریق اینها مردم حرفشان را بزنند. اگر این جنبش ها را بگیرید جامعه هیچ چیزی نمی تواند بگوید. ولی از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق اصلاح طلبی، از طریق لیبرالیسم دارد سعی میکند دردش را بگوید.

و دقیقا این نگرش (به مبارزه طبقاتی و نقش جنبش ها) هست که ما را موظف میکند، همانطور که بعدا در بحث حزب و جامعه میگویم، که برویم خودمان را بعنوان یک انتخاب واقعی پهلوی بقیه جنبش ها در جامعه بگذاریم. تا همانقدر که میشود لیبرالیسم را یا رفرمیسم و پارلمانتاریسم و ناسیونالیسم را بعنوان یک روش اعتراض به آمریکا و مثلا فرض کنید به امپریالیسم انتخاب کرد، کمونیسم کارگری را هم میشود بعنوان یک روش برای اعتراض به وضع ناهنجار زندگی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم انتخاب کرد.

شما نمی توانید جهان را بخاطر عدم حضور خودتان ملامت کنید! اگر شما بعنوان یک جنبش سیاسی حضور ندارید که در نتیجه مردم به جنبش کمونیستی شما بپیوندند، نمی توانید به آنها خرده بگیرید که چرا به جنبش فمنیستی پیوسته اند. یا چرا به جنبش ناسیونالیستی پیوسته برای اینکه دردش را بگوید. اینها جنبش های سیاسی ای هستند که زودتر از من و شما جنبیده اند و رفته اند جلوی صحنه و (به جامعه) انتخاب داده اند و نیازهای مردم را کانالیزه میکنند. ما این قدرت را داریم که پشت این (پدیده) را ببینیم و بگوییم پشت همه اینهایی که می بینید امیال طبقات اصلی اجتماعی را میشود دید. و اگر شما این صلاحیت را پیدا کنید بعنوان یک جنبش سیاسی که بروید جلوی صحنه، او دیگر نمی رود پشت ناسیونالیسم کرد. می آید پشت جنبش کمونیستی. که همینطور هم شد. اگر شما پرچم کمونیسم را یک جایی بلند کنید یک مقدار زیادی از آدمهایی که قبلا فکر میکردند آها باید از طریق رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم به امر شان برسند می آیند و راحت در جنبش کمونیستی عضو میشوند.

خواستم بگویم که مبارزه طبقاتی موتور محرکه تاریخ است و همیشه آنجا هست. این که جنبش طبقه کارگر چه قالب سیاسی و ایدئولوژیکی بخودش میگیرد، وجود یا عدم وجود مبارزه طبقاتی را نشان نمی دهد. بلکه نشان دهنده این است که چه جنبش های سیاسی توانسته اند در صحنه مبارزه طبقات خودشان را تثبیت کنند و بعنوان یک ظرف و انتخاب سیاسی برای طبقات مختلف و برای طبقه کارگر وجود داشته باشند.

**بازهم متد، بازهم لنین!**

تا اینجا داشتم متد را بحث میکردم. متد ما یک متد دخالتگر و فعال سیاسی است. به نظر من بهترین توصیف از ما شاید لنینیسم باشد. بخاطر اینکه لنین – مستقل از تجربه شوروی و حالا مساله شورش کرونشتات و نمی دانم ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، اگر لنین قبل از بدست گرفتن قدرت را بحث کنیم– (و) لنینیسم نشان دهنده پراتیسین بودن کمونیسم است. نشان دهنده علاقه کمونیسم به دخالت در زندگی مادی و عینی در زمان خودش است. نشان دهنده برسمیت شناختن پتانسیل پیروزی است. لنین کسی است که در مقابل بحث اجتناب ناپذیری کمونیسم، امکانپذیری کمونیسم را اثبات کرد. گفت میشود! قبلا همه بین الملل دوم میگفت “اجتناب ناپذیر است“، “مطلوب است“، فلان است، عالی است. لنین و لنینیسم آمد و شدنی بودن کمونیسم را بحث کرد. و پای (اجرای) شدنی بودن آن رفت. حتی سعی اش را کرد. سعی اش را کرد شدنی بودن کمونیسم را نشان بدهد. به نظر من به این اعتبار بحث کمونیسم کارگری در سنت لنینی قرار میگیرد. من کاری به بحث هایشان در مورد مناسبات درون حزبی و ساختمان سوسیالیسم و اینها ندارم، میخواهم بگویم در مورد متد، متد ما اساسا لنینی است. تعبیری که لنین از مارکس میکند به نظر من نزدیکترین تبیین از مارکسیسم است به خود مارکس. یعنی اگر خود مارکس، فکر کنم، می دید که پیروانش بعدا چگونه حرفهایش را تفسیر کرده اند، بین کائوتسکی و برنشتاین و لنین و لوکزامبورگ و غیره میگفت این لنین حرف من و بحث ماتریالیسم پراتیک را درست فهمیده است. ما هم فکر میکنیم در آن سنت قرار داریم. نه در یک سنت دترمینیستی، نظاره گر، و به اصطلاح اسکولاستیک از سوسیالیسم. ما در یک سنت پراتیکی انقلابی از کمونیسم قرار داریم. و فکر میکنیم این جوهر مارکسیسم را بیان میکند.